

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

پیرو مباحث جلسات گذشته که به تفصیل در ذیل آیه ۱۱۷ سوره مبارکه بقره و صفت «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» مطرح شد، مبحث پیشین به اتمام رسید. در این جلسه، به امید الهی تفسیر آیه ۱۱۸ را آغاز نموده و تلاش خواهیم کرد تا به بررسی آیه ۱۱۹ نیز بپردازیم. شایان ذکر است که این آیات، اگرچه با سیاق کلی سوره و آیات قبل پیوستگی معنایی دارند، اما هر یک دارای شخصیت و هویت مستقلی هستند که بررسی «مورد به مورد» آن‌ها را ایجاب می‌کند.

سوالات پیش از جلسه

پیش از ورود به تفسیر آیات جدید، لازم است به اشکال و دغدغهای که از سوی برخی از فضلاء ارجمند پیرامون مباحث جلسات گذشته مطرح شده است، پاسخ دهیم.

تحقیق و تدقیق در گستره معنایی «محسنین» و شمول پاداش الهی

اشکال: در جلسات پیشین، با استناد به اطلاقات قرآنی نظیر «لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» بیان شد که خداوند متعال، عمل نیک هیچ انسانی را نادیده نمی‌گیرد و پاداش آن را ضایع نمی‌سازد؛ حتی اگر آن فرد در زمره مسلمانان یا شیعیان نباشد (مانند مخترعین، مکتشفین یا پیروان سایر ادیان که به بشریت خدمت کرده‌اند). البته تصریح شد که این سخن لزوماً به معنای ورود آنان به بهشت نیست، اما اصل عدم تضییع اجر، یک قانون قرآنی است.

حال، یکی از فضلاء با استناد به آیات ابتدایی سوره لقمان اشکال کرده‌اند که قرآن کریم، «محسنین» را تعریف و تحدید کرده است: «هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» (لقمان، ۳-۴). استدلال ایشان این است که طبق این آیه، محسن کسی است که نماز می‌خواند، زکات می‌دهد و به آخرت یقین دارد؛ بنابراین یک فرد کافر یا بودایی، حتی اگر کار نیکی انجام دهد، چون فاقد این شروط (نماز و زکات) است، اصولاً «محسن» نامیده نمی‌شود که مشمول پاداش گردد.

پاسخ استاد: در پاسخ به این سوال باید به دو نکته اساسی توجه داشت:

نکته اول: تمایز میان صفت توضیحی و صفت احترازی

توصیفاتی که در سوره لقمان آمده است («الَّذِينَ يُقِيمُونَ...»)، صفت توضیحی برای ماهیت «محسن» نیست، بلکه قیودی است که دایره شمول «هدایت و رحمت خاصه قرآن» را مشخص می‌کند. خداوند می‌فرماید این قرآن برای آن دسته از محسنینی مایه هدایت و رحمت ویژه است که اهل اقامه نماز و زکات باشند. این بدان معنا نیست که مفهوم محسن، منحصر در این افراد است. همان‌طور که در اصول فقه مبرهن است، اصل در صفات، «احترازی» بودن است، نه توضیحی؛ مگر آنکه قرینه‌ای قطعی بر توضیحی بودن وجود داشته باشد.

نکته دوم: شواهد قرآنی بر عام بودن واژه «محسن»

با بررسی بیش از سی مورد استعمال واژه «محسنین» در قرآن کریم، درمی‌یابیم که در اکثر موارد، این واژه معنایی عام دارد و منحصر به مؤمنین خاص نیست. به عنوان نمونه‌ای بارز، به آیات ۵۶ و ۵۷ سوره یوسف توجه فرمایید:

«نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ ۖ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (یوسف، ۵۶).

بالافاصله در آیه بعد می‌فرماید: «وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ» (یوسف، ۵۷).

اگر «محسنین» در آیه ۵۶ دقیقاً همان «مؤمنین و متقین» در آیه ۵۷ باشند، تکرار و تفکیک میان «اجر محسنین» و «اجر آخرت

برای مؤمنین» لغو خواهد بود. سیاق آیات نشان می‌دهد که خداوند پاداش محسن (نیکوکار) را در دنیا یا به نحوی دیگر ضایع نمی‌کند، اما پاداش عظیم اخروی و بهشت جاودان، مخصوص کسانی است که علاوه بر احسان، ایمان و تقوا نیز داشته باشند. اصول راهبردی و استراتژیک قرآن کریم

نباید با آیات قرآن برخوردی سطحی داشت. برخی از آیات قرآن، حکم «قانون اساسی» و «استراتژی کلان» دین را دارند. آیاتی نظیر «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» (الرحمن، ۶۰) و «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» (زلزال، ۷)، ستون‌ها و دعائم معارف دینی هستند.

نمی‌توان با پیدا کردن یک روایت شاذ یا ضعیف، یا با استناد به تفاسیر سلیقه‌ای، این اصول محکم را تخصیص زد و ادعا کرد که «خیر» در این آیه فقط شامل حال شیعیان می‌شود! این دقیقاً همان تفکر انحرافی یهود و نصارا بود که گمان می‌کردند بدون عمل صالح و صرفاً به خاطر انتساب به یک دین، تأمین خاطر دارند و بهشتی‌اند. قرآن با صراحت این پندار را رد می‌کند. عدالت خداوند ابا دارد از اینکه عمل خیر کسی را نادیده بگیرد یا عمل شر کسی را بی‌پاسخ بگذارد. بله، مباحثی مانند «شفاعت» جایگاه خود را دارند، اما نباید عمومات و اطلاعات مُسلم قرآن را به بهانه این مباحث تخصیص زد و مخدوش نمود. تفسیر آیه ۱۱۸ سوره بقره

پس از این مقدمه، به تفسیر آیه شریفه می‌پردازیم:

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةً ۚ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ ۚ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ ۚ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقُنُونَ» (بقره، ۱۱۸).

«الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (کسانی که نمی‌دانند/جاهلان) گفتند: چرا خداوند [مستقیماً] با ما سخن نمی‌گوید؛ یا چرا نشانه‌ای [اختصاصی] برای خود ما نمی‌آید؟ کسانی که پیش از ایشان بودند نیز سخنی مانند سخن ایشان گفتند؛ دل‌هایشان به یکدیگر شبیه است. ما آیات را برای گروهی که یقین دارند، روشن و مبین ساخته‌ایم.

نکته اول: تحلیل مصداقی و مفهومی «الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»

تعبیر «الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» شامل طیف وسیعی از منکران، اعم از مشرکان، یهود و نصارا می‌شود. اما سؤال اینجاست که در میان این بهانه‌گیران، علمای یهود و راهبان مسیحی نیز حضور داشتند که علی‌القاعده اهل سواد و دانش بودند؛ چرا قرآن آنان را با صفت «لَا يَعْلَمُونَ» (جاهلان) خطاب می‌کند؟

مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» می‌فرماید علت این نام‌گذاری آن است که آنان به مقتضای علم خود عمل نمی‌کردند. در منطق قرآن، علمی که منشأ اثر نباشد و در مقام عمل ظهور نیابد، تفاوتی با جهل ندارد. این یک توجیه مقبول و منضبط است. دیدگاه برگزیده: تفاوت ماهوی «علم» و «یقین»

در کنار دیدگاه مرحوم طبرسی، نکته‌ای عمیق‌تر و دقیق‌تر وجود دارد که شایسته تأمل است. به نظر می‌رسد مراد از «لَا يَعْلَمُونَ» در اینجا، کسانی هستند که به مرحله «یقین» نرسیده‌اند. ممکن است انسان به گزاره‌ای «علم» داشته باشد (دانستن فرمول‌ها و گزاره‌های دینی)، اما این علم در جان و قلب او رسوخ نکرده باشد.

مثال کاربردی (تفاوت علم و یقین در ترس از مرده)

برای تقریب به ذهن، مثالی که غالباً مطرح می‌شود، مسئله ترس از مرده است. همه ما، و به‌ویژه کسانی که ترس دارند، «علم» قطعی داریم که جسد بی‌جان، جماد است و توانایی آسیب رساندن، تجاوز یا حرکت ندارد. با این وجود، اگر به همین فردی که این علم را دارد بگویند یک شب را تا صبح در کنار جنازه‌ای در قبرستان تنها بمان، امتناع می‌کند و می‌ترسد.

در مقابل، «غسال» یا «مرده‌شور» را در نظر بگیرید. او نیز همین علم را دارد، اما ترسی ندارد و به‌راحتی شب را در کنار مردگان سپری می‌کند. تفاوت این دو در چیست؟ تفاوت در این است که علم آن فرد ترسو، هنوز در مرحله عقل و استدلال باقی مانده و به «دل» ننشسته است؛ اما علم غسال به مرحله «یقین» و «باور قلبی» رسیده است. به تعبیر عرفانی، یکی در مرحله «علم‌الیقین» است و دیگری (غسال) به مرحله‌ای بالاتر نزدیک شده است.

تطبیق بر مسائل اعتقادی و اخلاقی

این شکاف میان علم و یقین، در مسائل دینی نیز مشهود است. بسیاری از افراد، و متأسفانه حتی برخی از ما طلاب و فضلا، به قیامت و حساب و کتاب «علم» داریم، اما رفتارمان نشان‌دهنده «یقین» نیست. معصومین (علیهم‌السلام) چون به مرحله

«حق‌الیقین» رسیده‌اند و حقیقت گناه را (که آلودگی و کثافت است) با چشم دل می‌بینند، نه تنها گناه نمی‌کنند، بلکه فکر گناه هم به ذهنشان خطور نمی‌کند.

اما عالم بی‌عمل، ممکن است بهترین استدلال‌ها را برای اثبات معاد اقامه کند، اما در مقام عمل، اسیر حبّ دنیا، ریاست‌طلبی و حتی ارتکاب محرمات باشد. همین دیشب با یکی از بزرگان تماس داشتم و مسائلی را شنیدم که حقیقتاً تکان‌دهنده بود؛ اینکه چقدر جایگاه نشستن در مجلس، نوع ماشینی که به استقبال می‌آید و القاب و عناوین برای برخی اهمیت حیاتی دارد! این نشان می‌دهد که آن علم، هنوز به یقین تبدیل نشده است. علم این افراد مانند همان علمِ خانمی است که می‌داند شوهر مرده‌اش کاری از دستش برنمی‌آید، اما باز هم از او می‌ترسد.

شاهد قرآنی بر تفسیر «لَا يَعْلَمُونَ» به «لَا يُوقِنُونَ»

قرینه محکم بر این برداشت، ذیلِ خودِ آیه است. آیه با «قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» آغاز می‌شود. قاعده ادبی اقتضا می‌کرد که در پایان بفرماید: «قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» (تا سجع و قافیه رعایت شود و مقابله صورت گیرد). اما قرآن ناگهان تعبیر را عوض می‌کند و می‌فرماید: «لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ».

این تغییر اسلوب نشان می‌دهد که دوازدهمین گروه «علمِ ظاهری» نیست، بلکه «یقین» است. همان‌طور که در آغاز سوره بقره، ویژگی متقین را یقین به آخرت معرفی می‌کند: «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» (بقره، ۴).

تذکر اخلاقی:

فضلا و عزیزان! علم بدون یقین، همان «علم لا ینفع» است که در تعقیبات نماز عصر از آن به خدا پناه می‌بریم. علمی که عصای دست انسان نشود و او را در بزنگاه‌ها حفظ نکند، ارزشی ندارد. از خداوند می‌خواهیم علم ما را به یقین تبدیل کند. نکته دوم: تشابه قلوب و وحدت ماهیت کفر (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ)

جمله «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ» بیانگر یک اصل جامعه‌شناختی و تاریخی است. قرآن کریم می‌خواهد بفرماید که جریان کفر و نفاق در طول تاریخ، جریان‌ی واحد است («الْكَفْرُ مِلَّةٌ وَاحِدَةٌ»). اگرچه زمان‌ها و عناوین تغییر می‌کند، اما چون قلب‌ها و بیماری‌های درونی (لجاجت، استکبار، بهانه‌جویی) شبیه هم است، سخنان و شبهاتشان نیز عیناً تکرار می‌شود. امروز هم همان حرف‌هایی زده می‌شود که فرعونیان و نمرودیان می‌زدند.

نکته سوم: پاسخ به درخواست‌های نامعقول منکران

۱. درخواست تکلم مستقیم خداوند (لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ)

این جاهلان می‌گفتند چرا خدا فقط با پیامبر صحبت می‌کند؟ چرا با تک‌تک ما حرف نمی‌زند؟

پاسخ: اولاً خداوند با همه انسان‌ها سخن می‌گوید. تمام عالم هستی، آیات و نشانه‌های خداست و خداوند با زبانِ تکوین و خلقت، با صدای بلند (به اعلی صوت) با همگان در گفت‌وگوست. همان‌گونه که وقتی شما کتاب یک نویسنده را می‌خوانید، در واقع آن نویسنده دارد با شما صحبت می‌کند، مشاهده جهان نیز شنیدن کلام خالق است. ثانیاً تکلم تشریعی و وحیانی، ظرفیت و شایستگی خاصی می‌طلبد که در انبیاء و اولیاء وجود دارد، نه در هر انسان لجوجی.

۲. درخواست معجزه شخصی (أَوْ تَأْتِينَا آيَةً)

در تفسیر این فراز دو احتمال وجود دارد:

الف) آنان می‌گفتند: ما کاری به معجزات پیامبر نداریم؛ آن معجزات برای خودش خوب است. ما می‌خواهیم معجزه بر دستِ خودِ ما جاری شود و ما خودمان محور باشیم.

ب) آنان معجزات پیامبر را سحر و جادو می‌پنداشتند (نعوذ بالله) و می‌گفتند این‌ها «آیه» و نشانه الهی نیست؛ باید نشانه‌ای بیاید که ما قبول کنیم از طرف خداست.

سیر و سیلِ بهانه‌های منکران در قرآن (تحقیق موضوعی)

با تتبع در آیات قرآن کریم، می‌توان مجموعه‌ای از بهانه‌های بنی‌اسرائیلی و درخواست‌های نامعقول کفار را استخراج کرد که نشان می‌دهد مشکل آنان کمبود دلیل نبوده است. در اینجا به هفت مورد از این بهانه‌ها که جمع‌آوری کرده‌ام (با استفاده از تفسیر شریف تسنیم و تحقیقات شخصی) اشاره می‌کنم:

۱. درخواست معجزه اختصاصی برای خودشان: همین آیه ۱۱۸ بقره («أَوْ تَأْتِينَا آيَةً»).

۲. درخواست تکلم مستقیم خدا با آنان: همین آیه ۱۱۸ بقره («لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ»).

۳. درخواست نزول فرشتگان: می‌گفتند باید فرشتگان بر ما نازل شوند و آن‌ها را ببینیم: «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ» (فرقان، ۲۱).

۴. درخواست رویت بصری خداوند: می‌گفتند تا خدا را آشکارا ببینیم ایمان نمی‌آوریم: «...أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا» (فرقان، ۲۱).

۵. درخواست نزول نامه خصوصی: می‌گفتند برای هر یک از ما باید نامه‌ای سرگشاده از آسمان بیاید: «بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَىٰ صُحُفًا مُنشَرَّةً» (مدثر، ۵۲).

۶. درخواست مقامات انبیاء: می‌گفتند ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه آنچه به رسولان داده شده (وحی و مقام) به ما هم داده شود:

«لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ تُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ» (انعام، ۱۲۴).

۷. پیشنهادات شش‌گانه (بهبادهای اقتصادی و خیالی): در سوره اسراء آیات ۹۰ تا ۹۳، شش شرط عجیب گذاشتند و گفتند ایمان نمی‌آوریم مگر یکی از این کارها را بکنی:

* از زمین خشک مکه چشمه‌ای بجوشانی («حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا»).

* باغی از خرما و انگور داشته باشی که نهرها از میانش جاری باشد («أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ...»).

* آسمان را تکه‌تکه کنی و بر سر ما بیندازی («أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ...»).

* خدا و فرشتگان را رو در روی ما بیاوری («أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»).

* خانه‌ای از طلا و زخارف داشته باشی («أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ»).

* به آسمان صعود کنی؛ و البته صعود خالی هم کافی نیست، باید از آنجا کتابی بیاوری که ما بتوانیم بخوانیم («وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ»).

نتیجه‌گیری قرآن از بهانه‌جویی‌ها

پاسخ خداوند به این همه درخواست چیست؟ آیا اگر این‌ها انجام می‌شد ایمان می‌آوردند در آیه ۱۱۱ سوره انعام

می‌فرماید: خیر!

«وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا».

حتی اگر مردگان را زنده کنیم و با آن‌ها سخن بگویند، باز هم ایمان نمی‌آورند. و در آیه ۷ سوره انعام می‌فرماید اگر کتابی را در

کاغذ (قابل لمس) نازل می‌کردیم و با دستشان لمس می‌کردند، باز می‌گفتند این سحر است («إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ»).

بنابراین، ریشه مشکل در فقدان دلیل نیست؛ بلکه در بیماری قلبی و عدم اراده بر تسلیم است. این افراد مصداق «کودکانِ

بزرگسال» هستند؛ کسانی که جسمشان رشد کرده و شاید دانشمند فیزیک و شیمی باشند، اما روحشان کودکانه است و

بهبادهای واهی می‌گیرند.

ان شاء الله ادامه بحث و تفسیر آیه ۱۱۹ را در جلسه آتی پی خواهیم گرفت.

الحمد لله رب العالمین